

نمی‌خواهم جنگ را فراموش کنم

گفت‌وگو با نویسنده



برمی‌گردد، اگر تکویم به منیت. به همین علت هر وقت یک ایگو، یا زن، آفریقایی، امریکایی - آفریقایی یا نویسنده نیجرهای می‌درخشد، احسان غرور می‌کنم. طبقه‌بندی‌تر این وجه شاید مثبت باشد. نویسنده نیجرهای، اگر برچسبی باشد که توفیق من را به معنای الگوی حرکت دیگر هموطنان فرار دهد مثبت است. حرکتی که شاید اگر فقط صرفاً نویسنده باشم کارساز نباشد. هرچه پیش‌تر دربارۀ «نویسنده» بودن فکر می‌کنم پیش‌تر خوشم می‌آید. شاید فقط در دنیای

خیالی و همگن کار راه بیندازد. همیشه نمی‌توانم فقط «نویسنده» باشم. گاهی وقت‌ها در موقعیتی قرار می‌گیرم که برچسب‌ها را مجبورم بی‌دروم. همه ما برچسب‌هایی داریم که وقتی می‌نویسیم و خواننده می‌شود، طلوع می‌شود. موضوع دل‌آزار، برخورد منتقدان و گاه خوانندگان است که همه برچسب‌ها را برابر نمی‌دانند.

قبول دارم و گاه خوشم می‌آید برچسبی داشته باشم، اما برایم عالی‌السویه است. از برهاری معنایی برچسب‌ها بدم می‌آید و با آن‌ها سز سز دارم و این‌که یک نفر دیگر باید بیاید و آن را تجویز کند برایم خوشایند نیست.

آیا فکر می‌کنید نویسنده باید نقش سیاسی هم داشته باشد؟

فکر نمی‌کنم که همه نویسندگان باید نقش سیاسی داشته باشند. اما در مورد خودم، در مقام کسی که

منتقدان شما را نویسنده‌ای تجربه‌ای می‌دانند. گاهی نویسنده فمینیست یا نویسنده امریکایی آفریقایی تبار. آیا این طبقه‌بندی‌ها را

پرونده

می‌پسندید؟ آیا فکر نمی‌کنید این قالب‌بندی‌ها به نوع محدودکننده باشد؟ یا اینکه چون شما صدای نسل‌های در ادبیات نیجر به هستیید، چنین طبقه‌بندی‌هایی باعث شود نویسندگان جوان و نوظهور پا جای پای شما بگذارند؟

طبقه‌بندی و قالبی دیدن همیشه محدودکننده است. برای این‌که یک کل را به جزء محدود می‌کنند. من نیجرهای هستم، فمینیست هستم و سیاه‌از قوم ایگو و خیلی چیزهای دیگر. وقتی به یک جنبه تأکید می‌کنند، تقریباً وجوه دیگر مغفول می‌ماند. به نظرم این تقسیم‌بندی‌ها محدودکننده و دست و پا گیر است. اصرار دارم که بگویم نویسنده‌ام، همین و صفت‌های دیگر را نمی‌بینم. صفت‌هایی بر انسان نژاد مثل سیاه یا آفریقایی، زیرا بار معنایی دارند. بار معنایی‌شان باعث می‌شود که نویسنده در زمره نویسندگان قومی یا بومی قرار بگیرد و یک‌جورهای از قفسه کتاب‌های «من» دور می‌شود. نویسنده سفیدپوستی مثل ریشارد کابوشینسکی لهستانی در حاشیه قرار نمی‌گیرد، هرچند آوازه‌اش مثل نویسنده‌های سیاه موضوع خاص دارد. اما او را در متن به حساب می‌آورند نه در حاشیه. من ترجیح می‌دهم اگر قرار باشد طبقه‌بندی شوم، طبقه‌بندی براساس نوشتن‌ها باشد نه نویسنده. بی‌تردید نمی‌شود منکر ارتباط قوی نژادی، جنسیتی یا ملیت شد. اما بخشی از این طبقه‌بندی به هم

داستان واقع‌گرایانه می‌نویسد و از آفریقا و مسائل آن تأثیر می‌پذیرد، خودبه‌خود نقش سیاسی به دنبال نویسنده‌ای می‌آید. در جایی که منابع اندک است و به طرق گوناگون صنعتی، اندک‌تر می‌شود. زندگی هم سیاسی است. پس وقتی از آن زندگی می‌نویسی نمی‌توانی سیاسی نباشی.

سیک و زبان در آثار شما چه اهمیتی دارد؟ آیا فکر می‌کنید، زبان ایگو بر داستان‌های شما تأثیر عمده‌ای دارد؟

ایگو تأثیر عمده‌ای دارد، زیرا اغلب شخصیت‌های داستانی من به آن زبان فکر می‌کنند و سخن می‌گویند و هر وقت سبزی نوشتن کند می‌شود به ایگو زمره می‌کنم. سبک و زبان در نظر من بسیار مهم است. سبک‌گرایان را دوست دارم و می‌ستایم. برای ضرابهنگ کلمات و انتخاب کلمه اهمیت زیادی قائل هستم.



چینو آنچه به بر من تأثیر فراوانی داشته است و اهمیت فوق‌العاده‌ای برای او قائل هستم. زیرا آثار او آن قدر که بر فلسفه نوشتن من تأثیر داشته بر سبک من اثر نگذاشته است، خواندن آثار او به من جرات بخشیده و جسارت نوشتن را در من برانگیخته تا از چیزهایی بنویسم که خوب می‌شناسم. از هرچه خوانده‌ام، تأثیر پذیرفته‌ام. داستان بد هم خوانده‌ام. داستان بد باعث می‌شود که سراغ داستان بد نروم و داستان بد بنویسم. داستان خوب می‌خوانم و داستان خوب در من انگیزه ایجاد می‌کند.

رمان اول شما، ختمی ارغوانی، با استقبال بسیار گسترده‌ای روبرو شده و تقریباً همه گروه‌های سنی با علاقه آن را خوانده‌اند. تصور می‌کنید چه عاملی باعث این استقبال شده، موضوع بد درون‌مایه داستان؟

کسی هم بخت و اقبال را چشمنی آن کنید. واقعاً نمی‌دانم چه چیزی باعث شده که ختمی ارغوانی گل کند. امیدوار بودم، اما با توجه به این موضوع که کارگزاران ادبی زیادی آن را رد کرده بودند، انتظار سرافتمانی را هم داشتم. بسیار، از منتقدان به من می‌گفتند که کسی به نیجریه و جنگ آن اقصیتی نمی‌دهد. دوست دارم تصور کنم که هم شکل کار و هم درون‌مایه آن در توفیق کتاب نقش داشته‌اند. کتابی است که خودم از آن بسیار راضی هستم. اگر بخوام دوباره رمان اول خودم را بنویسم باز همان را خواهم نوشت. از آن دست کتاب‌هایی است که وقتی دست می‌گیرید تا به آخر ادامه می‌دهید. چه چیزی باعث شد که سراغ جنگ بیافرا و نیجریه بروی؟

این رمان را نوشتم چون می‌خواستم درباره عشق و جنگ بنویسم، چون در سایه بیافرا بزرگ شده بودم، چون هر دو پدر بزرگم را در جنگ بیافرا و نیجریه از دست دادم، چون می‌خواستم برای درک زمان حال

نویسندگانی که آثارشان را خوانده‌ام و باز هم می‌خوانم عبارتند از: پل مارشال، امیت چانودری، جان بنویل، نوال السعادی، گراهام گرین، فلورا نوپاد، برنارد مالامود، ایوان تورگنیف و جان گرگوری برلین و که خدای استعداد است. خیلی‌ها بر نوشته‌های من تأثیر گذاشته‌اند. شاید هرکسی که با من حشر و نشر داشته در گوشه‌ای از نوشته‌های من اثری گذاشته باشد. از معاصران خودم می‌توانم به دوست خوبم بن یوانگاکه و اینابنا نویسنده کمپانی اشاره کنم. با هم بحث و جدل هم داریم اما این بحث و جدل‌ها بی‌نتیجه نیست.

در اواخر دهه هشتاد که آتش جنگ داخلی در نیجریه شعله‌ور بود من اوکوری گفتم: «این کابوس بزرگی است که واقعاً به عقابله با آن برنخاستیم. هر جامعه‌ای، هر جایی و هر فردی که با کابوسی خود مقابله نکند، از بین می‌رود. زیرا کابوس بزرگ‌تر می‌شود و قدرت می‌گیرد، شما هم درباره جنگ بیافرا نوشته‌اید. آیا شما هم همین اعتقاد را دارید؟

بله. گمان نمی‌کنم ما نیجریه‌ای‌ها با واقعیت‌های جنگ مقابله کرده باشیم. به‌منظر من این جنگ بخشی از تاریخ ماست که آن قدر از آن وحشت داشتیم که سعی کردیم نادیده بگیریم. در سکوت پنهانش کنیم یا کلیشه‌ای برخورد کنیم.

به مناسبت‌های مختلف از شما شنیده‌ایم که اشاره کرده‌اید چینو آنچه به رمان نویس محبوب و مورد علاقه‌تان است. از نویسندگانی دیگری که بر شما تأثیر داشته‌اند می‌گویید؟ آیا آثار و اشخاصی دیگر هم بر نوشته‌هایتان تأثیر داشته؟

نمی‌دانم گاهی به موضوع تأثیر ادبی به دیده تردید نگاه می‌کنم. گاهی در معنی آن می‌مانم. یعنی چه؟ مثلاً بگویم از کی تقلید می‌کنم؟ گاهی فکر می‌کنم مصاحبه‌کننده می‌کوشد تو نویسنده را در «جایی» قرار بدهد که دلتش می‌خواهد. چینو آنچه به من تأثیر فراوانی داشته است و اهمیت فوق‌العاده‌ای برای او قائل هستم، زیرا آثار او آن قدر که بر فلسفه نوشتن من تأثیر داشته بر سبک من اثر نگذاشته است. خواندن آثار او به من جرات بخشیده و جسارت نوشتن را در من برانگیخته تا از چیزهایی بنویسم که خوب می‌شناسم. از هرچه خوانده‌ام، تأثیر پذیرفته‌ام. داستان بد هم خوانده‌ام. داستان بد باعث می‌شود که سراغ داستان بد نروم و داستان بد بنویسم. داستان خوب می‌خوانم و داستان خوب در من انگیزه ایجاد می‌کند. داستانی‌های خوبی که با دقت و وسواس انتخاب می‌کنم. داستان‌هایی که واژه جالب «هنر» را یکدک می‌کشند. یکی از رمان‌های محبوب من اثر رامش گونسرکه است. برخی از

می‌کنند که به آن‌ها گفته‌اند، بی‌آن‌که عمو و معنای جنگ را درک کرده باشند. گاهی موضع نظامی و مبارز می‌گیرند بی‌آن‌که اطلاعی داشته باشند. برای خیلی از آن‌ها جنگ چیزی در حد یک پیکنیک است. اینکوها هنوز با حرارت از آن حرف می‌زنند و از مصائبی که بر آن‌ها رفته، اما با کمال تعجب می‌بینیم، عده‌ای می‌خواهند اینکوها موضوع را به فراموشی بسازند. جنبش جدیدی تأسیس شده به اسم ماسوسه. جنبش تحقق دولت مستقل بی‌پراگه. هر گمانش آرزوی مردم اینکوها بود. این سازمان ظاهراً در خشونت‌ها دست داشته و دولت رهبران آن را بازداشت و شکنجه کرده است. با همه این احوال این



سازمان در میان مردم محبوبیت دارد و آرزوهای بر باد رفته مردمی را نمایندگی می‌کند که رسماً در صحنه سیاسی کشور حضور ندارند. کتاب به تجربه گروه محدودی از مردم می‌پردازد که از جنبه‌های مختلف و زاویه نپدیده‌های گوناگون به موضوع نگاه می‌کنند. وقتی می‌خواهیم ما به دنیای شخصیت‌ها بگذاریم دقیقاً در نمی‌یابیم چه می‌گویند و چه فکری در سر دارند. راوی هم دارای کل نیست. افکار از پشت یک لایه نازک به آن‌ها نگاه می‌کنیم. کمی دربارهٔ سبک روایی خود بگویید و این‌که چرا شخصیت‌های داستانی را به این صورت قلم‌به‌پنسی کرده‌اید؟

من البته آن‌ها را از پشت لایه نازک نمی‌بینم. من همیشه نسبت به روایت دانای کل شکاک بوده‌ام. هیچ‌وقت به نظرم جذاب نمی‌آید. خیلی کاهلانه و زیادی سهل‌انگارانه است. در مقدمه‌ای بر رمان بی‌نظیر حیوانی ورگا خواندم که او شخصیت‌های داستانی‌اش را همان‌طور که هر کاری دل‌شان خواست بکنند و انگیزه‌های خود را تجزیه و تحلیل کنند. بلکه اجازه می‌دهد، با آن انگیزه‌ها پیش بروند و داستان را بسازند. من هم چنین باوری دارم.

مستند بنویسم. دلم نمی‌خواست واقع سیاسی بر جنبه‌های استاتی داستان بچرد.

آیا برای شما مهم بوده که همه «وقایع» جنگ را به درستی در نایم‌که داستان آن را بنویسید؟
ایستگاهی خیالی در تنوگا ساختم، در پتفر هازکوت اسکله‌ای ایجاد کردم که وجود خارجی نداشت. فاصله شهرها را تغییر دادم. روزشمار شهرهای اشغالی را بهم ریختم. اما هیچ واقعه مهمی را از خودم درنیوردم. به هر حال برایم مهم بود که در بازگویی وقایع سیاسی، کتاب «عللاً» خالق باشد. اما آن‌چه بیش از همه اهمیت داشت حقیقت عاطفی بود. دوست داشتم کتابی دربارهٔ انسان‌ها بنویسم، نه کتابی دربارهٔ وقایع سیاسی بی‌هویت.

آیا خاطرات جنگ نجره - بیافرا هنوز در نجره زنده است؟ آیا هنوز از آن حرف می‌زنند؟ آیا حس می‌کنید که درگیری‌ها با گذشت زمان فراموش شده و دیگر کسی در فرهنگ اینکوها از آن حرف نمی‌زند؟
هنوز از جنگ حرف می‌زنند. جنگ همچنان مسئله سیاسی مهمی است. اما حس می‌کنم حرف‌هایی که می‌زنند، از سر بی‌املاسی است. مردم از جنگ حرف می‌زنند، اما بیش از حرف‌هایی را تکرار

با تاریخ کشور پیوند بخورم. خیلی از مصائبی که به جنگ منجر شد در نجره امروز لاینحل باقی مانده است. چون وقتی پدرم از مرغن پورش حرف می‌زند اشک نمی‌آید. چشم‌هایش حلقه می‌زند، چون مادرم هنوز که هنوز است نمی‌تواند درد از دست دادن پسرش را در لرموگسه پناهندگان فراموش کند. چون استعمار و دست‌های پنهان آن مرا عصای می‌کند، چون خودخواهی و بی‌اعتنایی کسانی که این جنگ را راه انداختند و انسان‌های زیادی را به خاک و خون کشیدند فراموش شدنی نیست. جنگی بی‌پهلو که هیچ دستاوردی نداشت جز پر کردن جیب‌های دلان اسلحه از جنگ نوشتن چون

نمی‌خواهم فراموش کنم چه بلایی بر سر سرزمین من آورده. همیشه دلم می‌خواست دربارهٔ بیافرا بنویسم و نوشتنم، در شانزده سالگی نمایشنامه مودرادی دربارهٔ بیافرا نوشتم با عنوان همه عشق بیافرا. سال‌ها بعد داستان کوتاه نوشتم. آن صبح هارمانان، نصف آفتابی زرد و اشباح همه و همه به جنگ پرداخته‌اند. گام به گام اقدام اول گام‌های کوچک بعد گام بلند رمان.

با توجه به این‌که در زمان جنگ به دنیا نیامده بودید، برای نوشتن چه فنر تحقیق کردید و در چه زمینه‌هایی تحقیق خود را سامان دادید؟

کتاب خواندم. عکس‌های زیادی را زیر و رو کردم. با مردم حرف زدم. با بازمانده‌ها با اسب‌دیده‌ها با افراد مسلح. چهار سال طول کشید. از پسرمدها و پسرزن‌ها می‌پرسیدم در سال ۱۹۶۷ کجا بودید؟ جوبه‌ها را یادداشت می‌کردم. خاطرات افراد را ثبت می‌کردم. جزئیات لازم برای داستان را از دل همین خاطرات و نکته‌ها بیرون می‌کشیدم. داستان‌هایی که از پدر و مادرم می‌شنیدم مرکز نقل تحقیق من. برای رمان شد. تحقیق و بررسی ریاضی انجام دادم. اما در پایان از آن‌ها استفاده نکردم. زیرا نمی‌خواستم متن

موت دارم شخصیت‌هایم بی‌آن که در انگیزه‌ها و آرمان‌ها چون و چرا بیلورند پیش بروند. از آن گذشته دلم نمی‌خواهد خواننده را خسته کنم و خودم را بکشم که همه انگیزه‌ها و افکار شخصیت داستانی را توی دایره بریزم.

ریچارد انگلیسی سفید از وطن‌راندمای است که خود را بیافرای می‌داند. خیلی‌ها او را از بابت هویت اکتسابی‌اش نقد می‌کنند و طعنه می‌زنند. راولی کلیدی دیگر، اوگوو است که سیزده سال دارد و نوکر سزخانه است و بیش‌تر عکس‌العمل نشان می‌دهد تا عمل. هر دو راولی برای روایت سایه جالب به نظر می‌رسند. آیا تمندی در انتخاب آن‌ها داشته‌اید؟

اوگوو در اصل تا حدودی به شخصیت نوکر پدر و مادرم ملتوس برمی‌گردد و بخشی از او هم به فیده که بعداز تولد من و در سال‌هایی که بزرگ می‌شدم در خانه‌مان کار می‌کرد. ملتوس در اقام جنگ در خانه ما کار می‌کرد. هر وقت مادرم از ملتوس حرف می‌زد می‌گفت که چه نعمتی بوده و چه قدر کمک می‌کرده و چه پسر خوبی بوده با حرف‌های مادرم خیال می‌کردم که طرف قدیس است. اما بی‌تردید نمی‌توانست چنین باشد. او هم انسانی بود که همه

میب و ایرادهای بقیه را هم گوییش داشت. لشکلب اوگوو و اعمال و رفتارش به نظرم طبیعی می‌نماید. ریچارد در مقابل شخصیت پیچیده‌ای بود خیلی دلم نمی‌خواست شخصیتی «بیکانه» را میان بیافرای‌ها خلق کنم. اعتقاد داشتم بیگانه‌ها در جنگ بیافرا نقش مهمی ایفا کرده‌اند، اما دلم می‌خواست در عین حال انسانی و واقعی باشد. آیا شخصیت‌های دیگری را هم بر مبنای واقعیت خلق کرده‌اید؟

هریسون بر اساس هریسون نامی است که تا همین اواخر با خانواده ما زندگی می‌کرد. کارهایی که با چغندر می‌کند، کارهایی است که خود هریسون برای من تعریف کرده که در زمان جنگ انجام می‌داد.

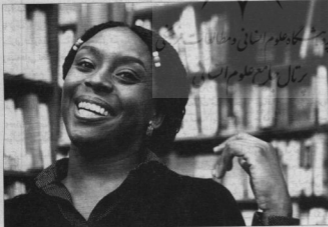
در داستان‌های شما همیشه تضاد بین سنت قبیله‌ای و فرطانی‌بازی مدرن به چشم می‌خورد. این ترکیب را چه‌گونه حل کرده‌اید؟ آیا نگران از دست رفتن ارزش‌ها و روش‌های قبیله‌ای نیستید؟

ببینید، فرهنگ تغییرپذیر است و البته پویا. آن‌چه موجب نگرانی می‌شود، انگلیسی‌خوفا زدن ما نیست. نظام آموزش ما است که فرهنگ و ارزش‌های ما را از بین می‌برد و از سکه می‌اندازد. به ما یاد

نمی‌دهند به زبان خود ننویسیم و ملحقه متنوسط جامعه اهمیتی نمی‌دهند که فرزندان‌شان به زبان مادری حرف نمی‌زنند یا به تاریخ خود بی‌اعتنا هستند.

به احتمال زیاد کتاب‌های زیادی درباره بیافرا خوانده‌اید؟ آیا کتاب خاصی هست که مطالعه‌اش را توصیه کنید؟

زنده ماندن در بیافرا خاطرات بی‌نظیری از جنگ است که آلفرد لوی او را اوزوکوه نوشته و جنگ را از دریچه چشمان پسر جوانی روایت می‌کند. «دخترها در جنگ نوشته چیئوا اچیمه یکی دیگر از این کتاب‌هاست. «تراژدی بدون قهرمان» اثر هیلاری نیوکو و «انقلاب سنجریه و جنگ بیافرا» نوشته الکساندر مادیو خاطرات افسران عالی‌رتبه بیافرای است. ووله سونینگا در زمان جنگ زندانی بود و خاطرات خود را در «مرد مرده ثبت کردم» فرفوب الفتاب در بیافرا هم خاطرات تلخ و زیبایی است که از دیدگاه یکی از اقلیت‌های ضدبیافرای علیه جنگ نوشته شده است. □



اقرار دارم که بگویم نویسنده‌ام، همین و صفت‌های دیگر را نمی‌بینم، صفت‌هایی بر اساس نژاد مثل سیاه یا آفریقای، زیرا بار معنایی دارند. بار معنایی‌شان باعث می‌شود که نویسنده در زمره نویسنده‌های قومی یا بومی قرار بگیرد و یک‌جورهایی از قلمه‌کتاب‌های «متن» دور می‌شود. نویسنده سفیدپوستی مثل ریشارد کاپوینسکی ایتالیایی در حاشیه قرار نمی‌گیرد، هرچند آثارش مثل نویسنده‌های سیاه موضوع خاص دارد اما او را در متن به حساب می‌آورند نه در حاشیه. من ترجیح می‌دهم اگر قرار باشد طبقه‌بندی نسویم طبقه‌بندی بر اساس نوشته‌ها باشد نه نویسنده